

## یک واژه یونانی در وندیداد:

### از اسخر تا اسکر و لشکر

فتح الله مجتبائی (عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

تقدیم به دکتر ژاله آموزگار

به پاس صداقت و پایداری او در دوستی.

و به یاد احمد.

درباره واژه لشکر و اصل و ریشه آن تاکنون چند نظر داده شده است، لیکن هیچیک از آنها از لحاظ آواشناسی و سابقه کاربرد خالی از اشکال نیست. جوالیقی در المعرب این کلمه را، بنا بر گفته ابن دُرَید و ابن قُتیبه، فارسی و عسکر را معرب آن دانسته است (ص ۲۳۰).<sup>۱</sup> چنانکه خواهیم دید، بیشتر چنین به نظر می‌رسد که «لشکر» فارسی صورتی از «العسکر» عربی است، که آن خود احتمالاً با «عسکرتا (askarta)» ی سریانی اصل مشترک دارد.<sup>۲</sup> از محققان مغربزمین نخستین بار فردریک مولر اصل «لشکر» فارسی را \*rakṣakara (رکشکر) ی سنسکریت، به معنی نگهدار و پشتیبان (مرکب از rakṣa = نگهداری، محافظت، و -kara = کننده) دانسته است، با تبدیل /r/ به /l/ (Müller, 8.361). شکل ظاهر این لفظ هندی (\*لکشکر)<sup>۳</sup> به واژه فارسی «لشکر» نزدیک و شبیه است و از لحاظ معنی هم شباهت آنها

۱) قَالَ ابْنُ قُتَيْبَةَ وَالْعَسْكَرُ فَارِسِيٌّ مَعْرَبٌ. قَالَ ابْنُ دُرَيْدٍ وَ إِنَّمَا هُوَ لَشْكَرٌ بِالْفَارِسِيَّةِ وَ هُوَ مُجْتَمَعُ الْجَيْشِ.

۲) تفصیل این مطلب در صفحات آتی خواهد آمد.

۳) به فرض اینکه /r/ اصلی در آن به /l/ تبدیل شده باشد.

چندان بی‌مناسبت نیست؛ زیرا به هر حال، کار اصلی لشکر حمایت و محافظت است. لیکن آنچه مسلم است آن است که این ترکیب کلاً بر فرضی بی‌اساس مبتنی است و ساخته و پرداخته ذهن مولر است. وی آن را از پیش خود از ترکیب دو کلمه سنسکریت ساخته است که در هیچ متنی دیده نشده و در هیچیک از فرهنگهای زبان سنسکریت، چون فرهنگ بزرگ سنت پترزبورگ (Böhtlingk)، فرهنگ مونیر ویلامز (Monier Williams)، و فرهنگ بزرگ آپته (Apte) نیز چنین واژه‌ای بدین ترکیب و این معنی نیامده است. بنا بر فرض مولر، «لشکر» فارسی از زبان سنسکریت هندی به زبان فارسی راه یافته است. ولی گذشته از آنچه گفته شد، صامت مرکب -kṣ- (کش) در زبانهای هندی عموماً در زبانهای ایرانی -ks- (خش) تلفظ می‌شود (Burrow, 1973, pp. 80,92) و اگر این واژه فارسی و ایرانی می‌بود بایستی «رخشکر» یا «لخشکر» تلفظ می‌شد<sup>۴</sup>. علاوه بر اینها، هر واژه‌ای که از زبانی به زبان دیگر می‌رود باید در زبان اصلی خود موجود و رایج و متداول باشد و از طریق استعمال نوشتاری یا گفتاری به زبان پذیرنده راه یابد و، چنانکه گفته شد، ترکیب «\*ککشکر» یا «\*لکشکر» هندی لفظی است ساختگی و فرضی، بدون سابقه کاربرد در زبان اصلی. هر واژه اصیل، مانند موجودی زنده و ارگانیک، دارای سابقه کاربرد و مراحل تغییر و تحول در زادگاه خود است.

نظر دیگری که در باب این واژه داده شده است آن است که زیگموند فرنگل در فرهنگ واژه‌های آرامی در زبان عربی آورده است (FRAENKEL, 1886, p.239). به گفته فرنگل، تَوَدُورٌ نُؤْدُکِه اصل این کلمه را «اکسزکتون» (exerketon) یونانی، که به معنی «سربازخانه» است، دانسته بود. لیکن ساختار لفظی و آواشناختی این دو واژه هیچ نسبتی با هم ندارند و نُؤْدُکِه خود نیز بعداً از این نظر بازگشت (Id., loc.cit.). کسان دیگری هم در این باب نظرها و احتمالاتی داده‌اند که هیچیک، نه از لحاظ آواشناسی و نه از لحاظ سابقه کاربرد راهی به مقصود نمی‌برند. از آنان، بعضی واژه‌ای یونانی یا لاتینی را پیشنهاد کرده‌اند و بعضی ترکیبی اوستائی را. (← محمّد معین، در برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۸۹۵ حاشیه؛ III 30, Fraenkel, loc. cit.; Mayrhofer)

4) cf. Skt. kṣatra, Av. xsathra, skt. vakṣ-, Av. vaxš, etc.

تلفظ صامت مرکب -kṣ- در برخی از واژه‌های زبانهای ایرانی شرقی، یا در وامواژه‌های هندی است و یا از مجاورت با گویشهای هندی (contamination یا contact) پدید آمده است.

من، به روزگار دانشجویی، در یکی از درس‌هایی که با شادروان پروفیسور ریچارد فرای داشتم، خواسته بودم که به عنوان تکلیف درسی مقاله‌ای درباره آتش و انواع آن در مزدپرسی تهیه کنم و، در این کار، طبعاً بایستی بنای جست‌وجو را بر فرگرد هشتم وندیداد قرار دهم، که مهمترین و مفصل‌ترین منبع آگاهی در این موضوع است. در بند ۹۵ این فرگرد، یکی از انواع آتشی است که باید از اسکرّیه (skarya) به آتش بهرام برده شود. معنای «اسکرّیه» معلوم نبوده است (← صفحات آتی) ولی، چنانکه خواهیم دید، مترجم پهلوی وندیداد و، به پیروی از او، مترجمان زمان ما به نوعی آن را با لشکر و سپاه ربط داده‌اند. شکل و تلفظ این کلمه در متن وندیداد، از همان زمان، کلمه «عسکر» و «لشکر» را به خاطر من می‌آورد، ولی پی بردن به چگونگی این رابطه میسر نگشت تا اینکه، چندی بعد از آن، در مقاله‌ای که ادواژدز درباره «آتشگاه ایرانی»، در دائرةالمعارف دین و اخلاق جیمز هیستینگز نوشته است (Edwards, vol.I.p.347 →)، دیدم که یونانیان آتشدانهای مزدپرستان را به زبان خود *eschara* (إسْحَرّ / اسکرّ) می‌گفته‌اند، که آن نیز در یونان آتشدانی بوده است که در قربانگاهها و لشکرگاهها به کار می‌رفته است. جای شگفتی است که محققان و ایرانشناسان مغربزمین هیچگاه به این رابطه پی نبرده و اشاره‌ای نکرده‌اند. ولی چنانکه خواهیم دید، اینکه مترجم پهلوی وندیداد آتش اسکرّیه را آتش لشکریان سپاه دانسته است حاکی از آن است که تا زمان او کسانی به نوعی از این رابطه باخبر بوده‌اند. با توجه به این مقدمات، اکنون جا دارد که با نظر به شواهدی که در دست است اصل و ریشه واژه «لشکر»، که تا این زمان ناشناخته بوده است، به تفصیل بیشتر بررسی شود.

\*\*\*

در وندیداد، فرگرد ۸ (بندهای ۸۱ تا ۹۶)، پرسشها و پاسخهایی است میان زردشت و اهرمزد درباره انواع آتشی که بر روی زمین کاربردهای گوناگون دارند، و پاداش کسانی که این آتشی را از آتشدانها به «دادگاه» (dāityo gātu) یا «آتش بهرام» بازگردانند. آتش بهرام آتشی است که در همه آتشکده‌ها فروزان است و نمودار و نماینده آتش مینوئی است بر روی زمین، و آتش‌های دیگر، چون آتش آهنگران و زرگران و شیشه‌گران و نانویان و آتش تنور و مطبخ و آتشی که مردار بر آن پخته باشند، همگی از آن آتش‌اند و باید بدان بازگردانده شوند و کسی که این آتشی را به آتش بهرام در آتشکده‌ها بازگرداند پاداش نیک خواهد داشت.

کاربرد این آتشها در بندهای فرگرد ۸ وندیداد که یاد کرده شد آمده است و بیشتر آنها معلوم و معروف است، ولی در بند ۹۵، از آتش «اسکریه» (اوستایی: *skairyā*<sup>۵</sup>، پهلوی: *skarya*) سخن رفته است که به درستی معلوم نیست چگونه آتشی است؛ زیرا این واژه همین یک بار در اوستای موجود به کار رفته است و اصل و بُن آن نیز ناشناخته بوده است:

کسی که آتش را از «اسکریه» به دادگاه ببرد پاداش او (چون روانش از تن جدا شود) چه خواهد بود؟<sup>۶</sup>

این واژه را دارمستیر (در ترجمه وندیداد به زبان انگلیسی در جلد چهارم کتب مقدس مشرق زمین) به معنی «آتش دشت» (*fire of the field*) گرفته (The Zend-Avesta, 1879, p. 116) →<sup>۷</sup> و همو، چندین سال بعد، در جلد دوم اوستایی که خود به زبان فرانسه ترجمه کرده (DARMESTETER, 1892-3, vol. 2, p. 124)، آن را «آتش لشکرگاه» (*Le feu du campement*) دانسته و کانگا نیز، در فرهنگ اوستایی به زبان انگلیسی و گجراتی، همین معنی را آورده است (KANGA, 1900, s.v.). بارتولومه، در فرهنگ اوستایی و پارسی باستان، *skairyā* را نوعی آتشدان گفته (BARTHOLOMAE, 1904, s.v.)، و بنونیست آن را اصل واژه «سکار» یا «اسکار» سغدی به معنی زغال پنداشته است (BENVENISTE, 1955, p. 300)<sup>۸</sup>. ولی، پیش از اینان، مترجم پهلوی وندیداد این واژه را به معنی آتشی دانسته است که از «اسکریه» ی لشکریان سپاه<sup>۹</sup> (ANKLESARIA, 1949, p. 225) به دادگاه برده می شود.

در زبان یونانی، چنانکه پیش از این گفته شد، یکی از انواع آتشدانهایی که در مراسم

5) *skairyā*, normalised: *skarya*

این واژه قاعدتاً باید از *\*skara* و پسوند *-ya* (نسبت) ساخته شده باشد.

6) *yo ātrəm skairyat hača dāitīm gāūm avi ava.baraiti čvat ahmāi nare mizdəm anhat...?*

۷) دارمستیر، در حاشیه همین صفحه، برای توضیح معنای این واژه می افزاید: آتش شکارگر (the hunter's fire).

۸) این نظر وجهی ندارد؛ زیرا در هر آتشی که از چوب ساخته شده باشد زغال هست و خود از انواع آتشهای یادشده در وندیداد نیست. نگاه کنید به مقاله من: «کندوکاو در بیخ و بُن چند واژه»، در یادنامه احمد تفضلی، به کوشش علی اشرف صادقی، ص ۲۹۲-۲۹۳. در این مقاله نشان داده ام که اصل واژه «زغال» از لحاظ ریشه شناسی چیز دیگری است.

9) *asubārān i henān* (→ *Pahlavi Vendidād*, p. 225).

قربانی‌گزاری به کار می‌رفته است «اسخَر/ اسخَر»<sup>۱۰</sup> (eschara) نامیده می‌شد (Hastings, I. 343 a, 344 a, 347 ab). در ایلیاد همر (10. 918) نیز، آتشدانهای لشکرگاه به این نام خوانده شده است (puros escharai. Cf. Liddell & Scott, s.v.)، و این نامی بود که یونانیان به آتشدانهایی داده بودند که ایرانیان در لشکرکشیها و در مراسم بیرون آمدن شاه از کاخ شاهی، پیشاپیش او حمل می‌کردند (Hastings, I. 347 ab). کسنوفون، حکیم و مورخ یونانی (قرن ۴ ق.م)، در کتاب معروف فرهنگ کورش، در شرح یکی از این مراسم، چگونگی حمل این آتشدان بزرگ ('ep' escharas megales) را به تفصیل توصیف می‌کند (Xenophon, VIII, 3, 11-13)؛ و کورتیوس روفوس، مورخ رومی (قرن اول میلادی)، در تاریخ اسکندر (1/3/3) و شرح صف‌آرایی سپاه داریوش سوم، درباره این آتشدان بزرگ مقدس و جاوید (ignis... sacrum et aeternum) سخن گفته است (Widengren 1968, p. 153; Edwards, ERE. vol. 1, p. 347 ab). حمل این آتش مقدس در سپاه تا پایان زمان ساسانیان مرسوم بوده است و، به گفته طبری، در شرح جنگ و گریز یزدگرد سوم به سوی مشرق ایران در حمله اعراب، این پادشاه بخت‌برگشته، تا هنگامی که سپاهی همراه خود داشت، این آتش زنده و فروزان را با خود می‌برد.<sup>۱۱</sup>

وجود این واژه یونانی در وندیداد چندان غریب نیست. این کتاب، بنابر تحقیقات جدید، در مغرب ایران و در دوران مادها یا هخامنشیان نوشته شده (Widengren, loc. cit) و روابط بازرگانی و فرهنگی و سیاسی میان ایران و یونان در این دوران بسیار نزدیک و گسترده بوده است و چندین واژه فارسی، چون maga (مغ)؛ paradeisos (پردیس، فردوس)؛ satrap (ساتراب، xsathrapāvan)؛ γαζα (غزه= گنجینه)؛ γαζαφύλαξ (گنجور)<sup>۱۲</sup>؛ παρασαγγες (فرسنگ)،

۱۰ حرف «خ» (خی X) یونانی، در دوره‌های بعد، در زبان محاوره (کوینه) تلفظی نرم‌تر و نزدیک به کاف داشته و، در واژه‌های دخیل در زبان لاتینی و اغلب زبانهای اروپائی، کاف تلفظ می‌شده است.

۱۱ «خَرَجَ يَزْدَكِرْدُ مِنَ الرَّيِّ إِلَى إِصْبِهَانَ... ثُمَّ عَزَمَ عَلَى كَرْمَانَ، فَأَتَاهَا، وَ النَّارُ مَعَهُ، فَأَرَادَ أَنْ يَضَعَهَا فِي كَرْمَانَ. ثُمَّ عَزَمَ عَلَى خِرَاسَانَ، فَأَتَى مَرَوْ، فَنَزَلَهَا وَ قَدْ نَقَلَ النَّارَ، فَبَنَى لَهَا بَيْتًا وَ اتَّخَذَ بَسْتَانًا وَ بَنَى أَجْأَ فَرَسَخِينَ مِنْ مَرَوْ إِلَى الْبِسْتَانِ...» (طبری، طبع دخویه، ج ۱، ص ۲۶۸۲). همین مطلب را ابن اثیر نیز در الکامل فی التاریخ (طبع بیروت، ۱۹۸۲، ج ۳، ص ۳۳) آورده است.

۱۲ کلمه گنجور (ganzabar) فارسی از قرن ششم پیش از میلاد در متون بابلی دیده می‌شود (Olmstead, 122) و ظاهراً، از آغاز دوران هخامنشیان، در سرزمین‌های تحت تسلط آنان رایج بوده و از آنجا به صورت γαζαφύλαξ به زبان یونانی راه یافته است.

از راه محاوره، در دیدارها و داد و ستدها به زبان یونانی راه یافته و طبعاً بسیاری از واژه‌های یونانی دخیل در فارسی نیز بایستی در این دوران، مستقیم یا از طریق زبان آرامی، به این زبان رسیده باشد.

چنین به نظر می‌رسد که پیوند و تلازم این آتش با سپاه شاهی، در قدیم چنان پایدار و محکم بوده است که، بنابر تسمیه جزء به کل یا اطلاق حال به محل و لازم به ملزوم، سپاه نیز به نام این آتشدان، «اسکر» خوانده می‌شد، چنانکه در دوران ساسانیان نیز، بخشی از سپاه را که زیر یک درفش بود «یک درفش» می‌خواندند<sup>۱۳</sup>.

این نکته شایسته ذکر است که، در زبان لاتینی هم، به گروهی از لشکریان «اسکری» (*ascari*) گفته می‌شد. این کلمه را به این معنی ا. ارنو و ا. میه، زبان‌شناسان فرانسوی، در فرهنگ ریشه‌شناسی زبان لاتینی خود (ERNOUT & MEILLET, 1967, p. 50) از کتاب شناخت مشاهیر<sup>۱۴</sup>، نوشته آمیانوس مارکلینوس (مورخ رومی قرن ۴ میلادی) (Ammianus Marcellinus) نقل کرده‌اند بی‌آنکه اصل آن را به درستی شناخته باشند.

این مورخ رومی در اصل از مردم سوریه بوده و، در لشکرکشی امپراطور یولیانوس به ایران (در ۳۶۳م)، همراه او بوده و طبعاً هم زبان‌های سریانی و لاتینی را می‌دانسته و هم با مصطلحات سپاهیگری ایرانیان آشنائی داشته است. از همین اصل و تبار است «عسکرتا» (*askarta*) ی سریانی (ادی شیر، ص ۱۱۴؛ الیسوعی، ص ۱۹۵؛ FRAENKEL, p. 239) و «عسکر» عربی. اینکه فرهنگ‌نویسان زبان عربی، چنانکه گفته شد، اصل کلمه «عسکر» عربی را فارسی دانسته‌اند، شاید از آن روی بوده است که «اسکر» (*\*skar*) پهلوی<sup>۱۵</sup> در میان سپاهیان و در محاورات مردم تداول داشته و سریانی‌زبانان و عرب‌زبانان آن را به کار می‌برده‌اند. می‌دانیم که «عسکر» را توسعهً به مکان استقرار سپاه نیز اطلاق می‌کرده‌اند و، در مواردی، نام شهری نیز می‌شده است. حجاج بن یوسف یکی از امیران خود به نام مُکرم بن معزا را مأمور کرد که به خوزستان رود و شورش را که، در آنجا در نزدیکی اهواز، روی داده بود فرونشاند.

13) CHRISTENSEN, A., *L'Iran sous les sassanides*, Copenhagen, 1944, p. 210.

ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۷، ص ۱۳۹.

14) *Notitia Dignitum*

۱۵) کلمه منسوب بدان بصورت «اسکریه» در ترجمه پهلوی وندیداد آمده است.

وی، در آنجا، لشکرگاهی برپا کرد که بعداً به صورت شهری درآمد و به نام او به عسکر مُکْرَم معروف شد. به گفته حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (ص ۱۱۲)، این محل پیش از آن هم به نام «لشکر» معروف بوده و شاپور ذوالاکتاف آن را تجدید بنا کرده بود. شاید مقصود حمدالله از «لشکر» همان «اشکر» (Ashkar) بوده باشد که در رساله پهلوی شهرستانهای ایرانشهر به این نام آمده و گفته شده است که آن را «بهرام پسر یزدگرد ساخت» (16). *(Sahristānīha ī Erānšahr, p.16)*. چند تن از ایران شناسان بنام این «اشکر» را با عسکر مُکْرَم یکی دانسته اند<sup>۱۶</sup> و در کتابهای تاریخ چند شهر در نواحی مختلف به نامهای «اسکر»، «اشکل»، «اشغل»، و «اسکلکند» یاد شده است<sup>۱۷</sup>، که به احتمال قوی به همین موضوع مربوطند، و شاید به همین مناسبت لشکرگاه نیز بوده اند.

بنابر آنچه گفته شد، چنین به نظر می رسد که اسکری (ascarii) لاتینی، عسکرتای سریانی، و عسکر عربی هر سه واژه در این زبانها دخیل (calque) می باشند و از skarya و skara\*ی پهلوی و اوستائی، که آن خود از اسْخَر / اسْکَر (eschara) ی یونانی گرفته شده است رجوع دارند. «لشکر» فارسی نیز «العسکر» عربی است که الف لام تعریف عربی به صورتی در آن باقی مانده و جزء آن شده است، چنانکه در برخی دیگر از واژه های دخیل در عربی و یا در واژه هایی که از عربی به زبان های دیگر راه یافته اند نیز این ویژگی دیده می شود، همچون

العود < lute؛ الایوان < لیوان؛ القبة < aleove؛ الکحل < alcohol؛ xerion < الاکسیر < elixir؛  
ankura < انجر<sup>۱۸</sup>، الانجر < لنگر؛ الأفسر < Luxor؛ و...

در این گونه نقل و انتقالها همزه آغازی واژه های بیگانه در عربی غالباً به حرف حلقی «ع» تبدیل می شود:

Ascalon / Ashkalon < عسقلان؛ arrabon (یونانی) < عربون؛ انزون < عنزون؛ akra < عقر...

«ش» نیز به «س» تبدیل می شود:

مسک و مشک؛ ابریسم و ابریشم؛ سروال و شلوار...

۱۶) توضیحات خوب دکتر تورج دریائی بر این کتاب، p. 54.

۱۷) رک. این نامها در لغتنامه دهخدا و فهرست حدود العالم طبع مینورسکی.

18) cf. Fraenkel, *op. cit.*, 239; Mayerhofer, III. 807.

## منابع

- ادی شیر، اللفاظ الفارسیة المعرّبة، بیروت ۱۹۶۰.  
برهان فاطع، طبع دکتر محمد معین، ج ۳.  
الجوالیقی، ابومنصور، المعرّب من الکلام الاعجمی علی حروف المّعجم، تصحیح احمد شاکر، ۱۹۶۰، طبع  
افست تهران ۱۳۶۶.  
حدود العالم، با حواشی و تعلیقات مینورسکی، ترجمۀ میرحسین شاه، کابل ۱۳۴۳.  
طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری یا تاریخ الرّیثل و الملوک، انتشارات بهان، تهران ۵-۱۹۶۴م / ۴-۱۳۴۳ق.  
کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمۀ رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۷.  
مستوفی، حمدالله، نزهة القلوب، به کوشش گای لیسترانج، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲.  
الیسوعی، رفائیل نخلة، غرائب اللغة العربية، بیروت ۱۹۶۰.  
BURROW, T., (1973), *The Sanskrit Language*, London.  
BARTHOLOMAE, Ch. (1904), *Avestische Wörterleueh*, Strassleury.  
BENVENISTE, E. (1955), "Étude sur quelques texts sogdiens chretiens", *J4*.  
CHRISTENSEN, A., (1944), *L'Iran sous les sassanides*, Copenhagen.  
DARMESTETER, J., *Le Zend-Avesta*, Paris, 1892-3.  
EDWARDS, E., "Persian Alter", in J. HASTINGS *Encyclopedia of Religion and Ethics*, vol. I.  
ERNOU, A. et MEILLET, A. (1969), *Dictionnaire étymologique de la langue Latine*, Paris.  
FRAENKEL, S. (1886), *Die Aramäischen Fremdwörter im Arabischen*, Leiden.  
HASTINGS, *Encyclopedia of Religion and Ethics* (ERE).  
KANGA, K. E. (1900), *A Complete Dictionary of the Avesta Language in Guzerali and English*,  
Bombay.  
Liddell & SCOTT, *Greek- English Dictionary*.  
MAYRHOFFER, M., *Kurzgefasstes etymologische Wörterbueh der Altindischen*, III 30.  
MARCELLINUS, A., *Notitia Dignitum* (citation in Erneout et Meillet).  
MÜLLER, F., *Wiener Zeitschrift für die kunde des Morgenlandes*, wien, 8. 361, apud Mayerhofer, III.30.  
Olmstead, A. T., (1959) *History of the Persian Empire*, Chicago.  
*Pahlavi Vendidad*, transliteration and translation by B. T. Anklesaria, Bombay, 1949.  
*Sahristānīhā ī Erānšāhr*, edited, translated, and commented by Dr. Touraj DARYĀEE, California,  
2002.  
*The Zend-Avesta, The Vandīdād*, Part I, translated by James DARMESTETER, *Sacred Books of the East*.  
WIDENGREN, G. (1968), *Les religions de l'Iran*, Paris.  
Xenophon, *Cyropedia (The Education of Cyrus)*, transl. by, H. G. Dankyns, Cambridge, 1992.

